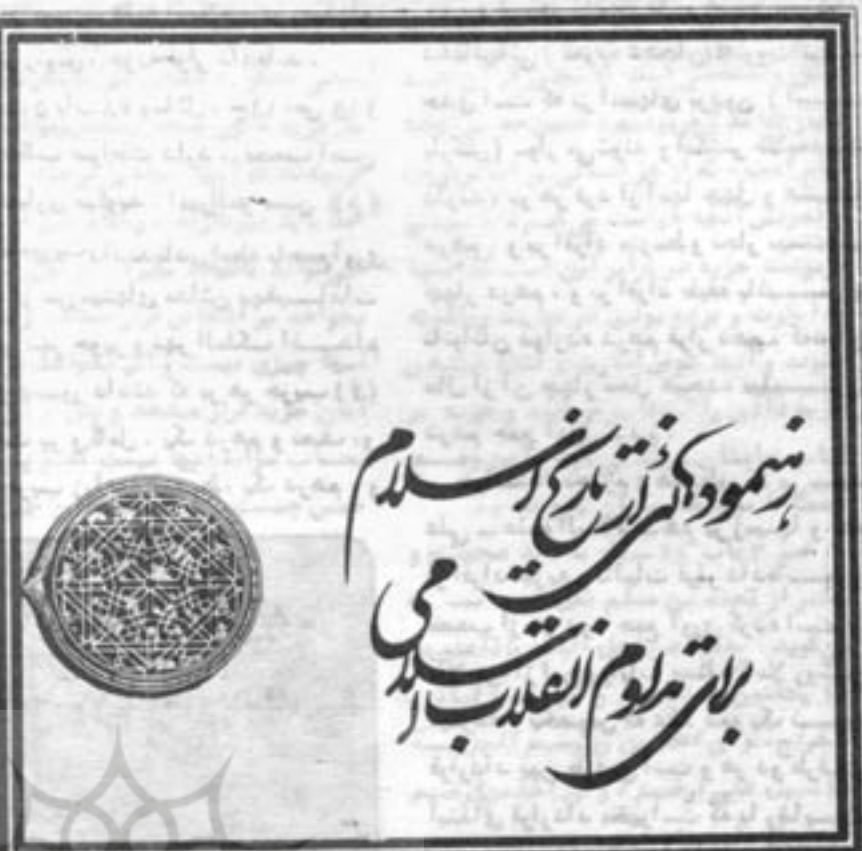


رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نیز پس از ورود به شهر طائف در آغاز بنزد آن سه برادر رفت و هدف خود را از رفتن به طائف شرح داد و اذیت و آزاری را که از قوم خود دیده بود به آنها گفت و از آنها خواست تا او را در برابر دشمنان و پیشرافت هدفش یاری کنند، اما آنها تقاضای پشرا نپذیرفته و هر کدام سخنی گفتند. یکی از آنها گفت: من پرده کعبه را دریده باشم اگر خدا تو را به پیغمبری فرستاده باشد! دیگری گفت: خدا نمی‌توانست کس دیگری را جز تو به پیامبری بفرستد! سومی، که قدری مو'دب‌تر بود گفت: بخدا من هرگز بانو گفتگو نمی‌کنم زیرا اگر تو، چنانچه می‌گویی فرستاده از جانب خدا هستی و در این دعا که می‌کنی راست می‌گویی پس بزرگتر از آنی که من بانو گفتگو کنم، و اگر دروغ می‌گویی و برخدا دروغ می‌بندی پس ناپستی آنرا نداری که با تو گفتگوئی کنم.

رسول خدا ((ص)) مایوسانه از نزد آنها برخاست و - به نقل ابن هشام - هنگام بیرون رفتن از آنها درخواست کرد که گنگوی آن مجلس را پنهان دارند و مردم طائف را از سخنانی که میان ایشان رد و بدل شده بود آگاه نسازند، و این بدان جهت بود که نمی‌خواست سخنان عبدالمیل و برادرانش گوشزد مردم طائف و موجب گستاخی آنان نسبت بدان حضرت گردد، و شاید هم نمی‌خواست گفتار آنها به گوش مزرگان قریش برسد و موجب شانت آنها شود. اما آنها درخواست پیغمبر خدا را نادیده گرفتند و ماجرا را به گوش مردم رساندند و بالاتر آنکه او باش شهر را وادار به دشنام و استهزای آن حضرت کردند و همین سبب شد تا چون رسول خدا ((ص)) خواست از میان شهر عبور

سیره نویسان زندگی پیامبر بزرگوار اسلام نوشتند: پس از آنکه حضرت ابوطالب و خدیجه، دیوار و پشتیبان باوفای رسول - خدا از دنیا رفتند، پیامبر اسلام برای جلب حمایت قبائل ثقیف، که در شهر طائف و اطراف آن سکونت داشتند و نیز برای گسترش آئین مقدس اسلام به خارج شهر مکه، تصمیم سفر به طائف را گرفت و بدنبال آن بسوی طائف حرکت کرد و زوی جهانی کسی را نیز به همراه خود نبرد و تنها از شهر مکه خارج گردید. شهر طائف، در آن زمان تحت حکومت و ریاست سه برادر به نامهای عبدالمیل و مسعود و حبیب، که فرزندان عمرو بن عمیر بودند اداره می‌شد و آنها از بزرگان قبائل ثقیف بشمار می‌رفتند.



اهمیت هجرت در اسلام

سفر تبلیغی رسول خدا (ص) به طائف

در شماره قبل به دنباله "فوائد هجرت" رتبه بحث به سفرهای تبلیغی کشید. به شهادت تاریخ یکی از بهترین راههای صدور انقلاب اسلامی به خارج کشور، همین سفرهای تبلیغی است که متأسفانه روی این کار کمتر فکر شده و سرمایه گذاری، آنچنانکه باید، نشده است، و دردناکای هم داشتیم که خواندید. اینک برای شاهد گفتار و پاسخ به آنهایی که مشکلات سفر و محرومیتها را بهانه قرار داده و از ایمن وظیفه بزرگ سرباز می‌زنند نمونه‌ای از تاریخ پرشکوه اسلام و سفری از سفرهای تبلیغی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در اینجا نقل خواهیم کرد و قضاوت را بعهده خواننده محترم خواهیم گذارد:

کند از دو طرف او را احاطه کرده و زبان بدشنام و استهزا بگنایند و بلکه سنگسار پاهای مبارکش بزنند و بدین وضع ناهنجار آن بزرگوار را از شهر بیرون کنند.

رسول خدا (ص) به هر ترتیبی بود از دست آن فرومایگان خود را نجات داد و در سایه دیواری از باغهای خارج شهر آرمید تا قدری از خستگی رهائی یابد و خون پاهای خود را پاک کند، و در آنحال روبه درگناه محبوب واقعی و پناهگاه همیشگی خود، یعنی خدای بزرگ کرده و شکوه حال، بدو برد و با ذکر او دل خویش را آرامش بخشید و از آنجمله گفت:

"اللهم اليك ائتكو ضعف قوتي و قلته حيلتي و هواني علي الناس يا ارحم الراحمين، انت رب المستضعفين و انت ربي الي من تكلفني الي بعيد يتجهمني؟ اهلبي عدو ملكته امري؟ ان لم يكن بك علي غضب فلا ابالي ولكن عافيتك هي اوسع لي، اعوذ بنور وجهك الذي اشرفت له الظلمات و صلح عليه امر الدنيا و الاخرة من ان تنزل بي - غضبك او يحل علي سخطك، لك العتبي حتى ترضي و لا حول و لا قوة الا بك".

پروردگارا من شکوه ناتوانی و بی پناهی خود و استهزای مردم را نسبت به خویش به درگاه تو میآورم. ای مهربانترین مهربانها تو خدای ناتوانان و پروردگار منی، مرا در اینحال به دست که می سپاری به دست بیگانگانی که با تشروشتی مرا برانند بسا دشمنی که سرنوشت مرا بدو سپردهای خداوند! اگر تو بر من خشمناک نباشی باکی ندارم ولی عافیت تو بر من فواختر و گواراتر است. من به نور ذاتت، که همه نارنجکها را روشن کرده و کار دنیا و آخرت را اصلاح می کند پناه می برم از اینکه خشم

تو بر من فرود آید یا سخط و غضبت بر من فرو ریزد، ملامت (یا بازخواست) حق تو است تا آنگاه که خوشنود شوی و نیرو و قدرتی جز به دست تو نیست.

باغ مزبور ناکستانی بود متعلق به عتبه و شیهه، دوش از بزرگان مکه که خود در آنجا بودند، و چون از ماجرا مطلع شدند به حال آن بزرگوار ترحم کرده به غلامی که در باغ داشتند و نامش "عداس" و به کیش مسیحیت بود، دستور دادند خوشه انگوری بچیندو برای آن حضرت ببرد.

عداس، طبق دستور آندو، خوشه انگوری چیده و در ظرفی نهاد و برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آورد. عداس دید چون رسول خدا (ص) خواست دست به طرف انگور دراز کند و خواست دانهای آن بکند "بسم الله" گفت و نام خدا را بر زبان جاری کرد، عداس با تعجب گفت: ایسن جمله که تو گفتی در میان مردم این سرزمین معمول نیست، رسول خدا بوسید!

تو اهل کدام شهر هستی و آئین تو چیست؟ عداس - من مسیحی مذهب و اهل نینوی هستم!

رسول خدا (ص) - از شهر همان سرود شایسته - یعنی - بوس منی؟ عداس - بوس من منی را از کجاست؟

فرمود: ما و برادر من او پیغمبر خدا بود و من نیز پیغمبر و فرستاده خدایم. عداس که این سخن را شنید پیش آمده بر آن حضرت را بوسید و سپس روی پاهای خون آلود وی افتاد. عتبه و شیهه، که ناظر این جریان بودند به یکدیگر گفتند: این مرد غلام ما را از راه بدر برد. چون عداس نزد آن دو سرگشت از او پرسیدند: چرا سر و دست و پای این مرد را بوسیدی؟ گفت: کاری برای من بهتر از این کار نبود، زیرا این مرد از چیزهایی خبر داد که جز

پیغمبران کسی از آن چیزها خبر ندارد. عتبه و شیهه بدو گفتند: ولی مواظب باش این مرد تو را از دین و آئینی که داری بیرون نبرد که آئین تو بیشتر از دین او است.

بازگشت رسول خدا (ص) به مکه

طبرسی (ره) از علی بن ابراهیم نقل کرده که: چون رسول خدا (ص) از طائف بازگشت و به نزدیکی مکه رسید، چون به حال عمره بود میخواست طواف و سعی انجام دهد در صدد برآمد تا در پناه یکی از بزرگان مکه درآید و با خیالی آسوده از دشمنان، اعمال عمره را انجام دهد، از اینرو مردی از قریش را که در خفا، مسلمان شده بود دیدار کرده فرمود: به نزد اخنسی بن شریق برو و بدو بگو: محمد از تو می خواهد او را در پناه خود درآوری تا اعمال عمره خود را انجام دهد.

مرد قرشی نزد اخنسی آمد و پیغام را رسانید و او در جواب گفت: من از قریش نیستم بلکه جزو هم پیمانان آنها هستم و ترس آنرا دارم که اگر این کار را بکنم آنها مراعات پناه مرا نکنند و عطفی از آنها سرزند که برای همیشه موجب تنگ و عار من گردد.

مرد قرشی بازگشت و سخن او را به حضرت گفت. پیغمبر به او فرمود: نزد سهیل بن عمرو برو و همین سخن را به او بگو، و چون مرد قرشی پیغام را رسانید سهیل نیز برفت و برای بار سوم رسول خدا (ص) او را بنزد مطعم بن عدی فرستاد و مطعم حاضر شد که آن حضرت را در پناه خود گیرد تا طواف سعی و عمره را انجام دهد، و بدین ترتیب رسول خدا (ص) وارد مکه شد و برای طواف به مسجد الحرام آمد.

ابوجهل که آن حضرت را دید فریاد زد ای گروه قریش این محمد است که اکنون تشنه است و پشتبانش نیز از دنیا رفته اکنون شما دانید با او! طعیمه بن عدی پیش رفته گفت: حرف

زن که مطعم بن عدی او را پناه داده ! ابو جهل بیتابانه نزد مطعم آمد و گفت : از دین بیرون رفتی یا فقط پناهندگی او را پذیرفتی؟ مطعم گفت : از دین خارج نشدم ولی او را پناه دادم . ابو جهل گفت : ما هم به پناه تو احترام میگذاریم ، و از آنسو رسول خدا ((ص)) چون طواف و سعی را انجام داد نزد مطعم آمد . و ضمن اظهار تشکر فرمود : پناه خود را پس بگیر ! مطعم گفت : چه میشود اگر از این پس نیز

زمانی که پیر مردان هفتاد ساله ، لباس رزم به تن کرده و دست از کسب و کار و خانه و کاتانه و زن و فرزند برداشته و ماههای بسیار ، در سنگرهای جبهه با همه محرومیتها و سرما و گرماها ساخته و هر روز آرزوی شهادت در سربازی پروراندند . . . و در زمانی که نوجوان سیزده ساله ، ما نارنجک به کمر خود بسته و برای جلوگیری از پیشروی دشمنان اسلام و دفاع از مین اسلام ، خود را به زیر تانک می اندازد و با این

ایثارها و فداکاریها و جان بازیها و گذشتنهای بی دریغی که نمونه آنها تنها در تاریخ اسلام ، آن هم بطور نادر می توانیم مشاهده کنیم .

هجرت به مدینه

و اکنون در همین رابطه ، همانگونه که وعده کردیم ماجرای هجرت رسول خدا ((ص)) و مسلمانان را به مدینه و آنچه را که موجب این هجرت تاریخی گردید برای شما بازگو می کنیم :

سال دوازدهم بعثت است همانگونه که گفته شد رسول خدا ((ص)) دو حامی و پشتیبان بزرگ ، یعنی ابوطالب و خدیجه را از دست داده بود و از سوی دیگر با وفات آن دو بزرگوار ، دایره فشار مشرکین بر آن حضرت و مسلمانان تنگ تر و جرئت و جسارتشان در این باره بیشتر شد تا جایی که نقشه قتل و تبعید آن حضرت را کشیده و منجر به داستان هجرت گردید .

البته باید دانست دو سال قبل از هجرت رسول خدا به مدینه ، اسلام به آن شهروارد شده بود و خانوادههای بسیاری به اسلام گرویده و روز بروز افراد بیشتری این آئین مقدس را از جان و دل می پذیرفتند .

تدریجا شهر مدینه با اینکه فاصله زیادی با مکه داشت به صورت پناهگاهی برای مسلمانان تحت شکنجه و فشار مکه در آمده و به دستور رسول خدا ((ص)) به صورت فردی و گروهی به مدینه هجرت می کردند . مشرکین مکه نیز تا می توانستند از این هجرت ها جلوگیری نموده و نمی گذاشتند آنها از شهر خارج شوند و اگر روزی خبردار می شدند که شخصی یا اشخاصی نیز پنهانی شهر را ترک کرده و به مدینه رفتند فوراً گروههایی را به تعقیب آنان می فرستادند و اگر موفق به بازگرداندن آنها نمی شدند چه بسا اموالشان را مصادره نموده و مستغلات آنها را میان خود تقسیم می کردند ، و اکنون جهت توضیح بیشتر قسمتی از بخش پنجم کتاب " زندگانی حضرت محمد خاتم

آنان که از سفرهای تبلیغی - به بهانه های پوچ -

خودداری می کنند برای خودشان پاسخی در پیشگاه

پیامبر اسلام دست و پاکنند یا اینکه تجدید نظر نمایند.

در پناه من باشی؟ فرمود : دوست ندارم بیش از یک روز در پناه مشرکی به سر برم . مطعم نیز جریان را به قریش اطلاع داده و اعلان کرد : محمد از پناه من خارج شد .

این بود داستان یک سفر تبلیغی رهبر عالیقدر اسلام و بزرگترین پیامبر الهی . اکنون آنها تیکه برای رفتن به سفرهای تبلیغی مشکل نجاست و طهارت و وسواسی - کری خود را بهانه می آورند ، و آنهایی که در این راه حاضر نشدن خانواده خود را برای سکونت در غربت عذر می آورند ، و آنهایی که مسائل مادی را بیش میکشند و . . . برای خود پاسخی در پیشگاه پیامبر گرامی اسلام دست و پا کنند ، و با در کار و تصمیم گیریهای خود تجدید نظر بعمل آورند . آن هم در چه زمانی ؟ در زمانی که جوانان با ایمان و رزمندگان پاک باخته ما در جبهه های جنگ برای رفتن روی مینهای دشمن برهم سبقت بسته و هزاران نفر به عنوان داوطلب برای این کار اسم نویسی کرده و ماهها به انتظار می نشینند . . . و در

اقدام قهرمانانه خود چنان حماسهای در تاریخ جنگ می آفرینند که رهبر کبیر انقلاب میگوید :

" به من رهبر نگویید ، رهبر ما همان "

" نوجوان سیزده ساله ای است که "

" نارنجک به کمر بسته و خود را به "

" زیر تانک دشمن می اندازد "

و در زمانی که نوعروسان ما شوهران یک شبه خود را با اصرار راهی میدان جنگ کرده و حلقه نامزدی و تنها یادگار ساعات خوشی و لذت خود را برای کمک به جبهه های جنگ به دولت جمهوری اسلامی می دهند . . . و در زمانی که هر روز ، شاهد دهها جنازه شهیدانمان هستیم که بردوش مردم مسلمان قرار داشته و پسران و مادرانشان به جای لباس سیاه لباس نو در تن کرده و بسته های نقل و شیرینی در دست گرفته و به مردم می دهند و اگر به آنها تسلیم بگویند با کمال نازاحتی به آنها میگویند :

- به ما تبریک بگوئید که چنین افتخاری نصیب ما گشته ! . . . و دهها نمونه دیگر از

النبيين - صلى الله عليه وآله - تالیف نگارنده را برای شما نقل می‌کنیم :
 با پیشرفت سریع اسلام در شهر یثرب مقدمات هجرت رسول خدا (ص) و مسلمانان مکه بدان شهر فراهم گردید ، زیرا مشرکین مکه روز به روز دائره فشار و شکنجه را به مسلمانان تنگتر کرده و آنها را بیشتر می‌آزردند تا جایی که به گفته مورخین بعضی را از دین ، خارج کردند .

رسول خدا (ص) نیز در مشکل عجبی گرفتار شده بود ، از طرفی ابیطالب و خدیجه دو پشتیبان و حامی داخلی و خارجی خود را از دست داده و این دو حادثه ، دشمنان را نسبت بدان حضرت بی‌باکتر و جسورتر ساخته بود و از طرف دیگر دیدن و شنیدن این اعمال رقت باری را که مشرکین نسبت به پیروانش انجام می‌دادند طاقتش را کم کرده ، و از جانب خدای تعالی نیز مایه‌ی تحمل و صبر بود .

نفوذ اسلام در شهر یثرب ، گشایش بزرگی برای رسول خدا (ص) و مسلمانان بود و پیغمبر خدا به مسلمانان دستور داد هر

— صلى الله عليه وآله — درآمد (فرزندش سلمه را برداشت تا به سمت یثرب حرکت کند .

قبیله ام سلمه که به بنی مغیره معروف بودند همین که از ماجرا باخبر شدند سرراه ابوسلمه آمده و گفتند : ما نمی‌گذاریم ام سلمه را با خود ببری و ابوسلمه هر چه کرد نتوانست آنها را قانع کند و همسرش را همراه ببرد و بالاخره ناچار شد ام سلمه با فرزندش سلمه را نزد آنها گذارده و خود به تنهایی از مکه خارج شود .

از آنسو قبیله ابوسلمه — که به بنی عبد الاسد معروف بودند — وقتی شنیدند فرزند ابوسلمه در قبیله بنی مغیره است پیش آنها آمده گفتند : ما نمی‌گذاریم فرزندى را که به ما منتسب است در میان شما بماند و پس از کشمکش زیادی که کردند دست سلمه را گرفته و به همراه خود بردند .

ام سلمه نقل کرده : که این ماجرا نزدیک به یک سال طول کشید و در طول این مدت کار روزانه من این بود که هر روز صبح از خانه بیرون می‌آمدم و در محله ابطح

اگر مشرکین مطلع می‌شدند که فردی یا خانواده‌ای

قصد مهاجرت به مدینه دارند از رفتن آنها جلوگیری

می‌کردند و گاهی آنان را باز می‌کردند

می‌نشستم و تا غروب در فراق شوهر و فرزندم گریه می‌کردم تا روزی یکی از عموی زادگانم از آنجا گذشت و چون وضع رقت بار مرا مشاهده کرد پیش بنی مغیره رفت و به آنها گفت : این چه رفتار ناهنجاری است ؟ چرا این زن بیچاره را آزاد نمی‌کنید شما که میان او و شوهر و فرزندش جدایی انداخته‌اید ؟

اعتراض او سبب شد تا مرارها کرده گفتند اگر می‌خواهی پیش شوهرت بروی آزادی !

یک از شما تحمل آزار اینان را ندارید نزد برادران خود که در شهر یثرب هستند بروید

نخستین مهاجر

پس از این دستور نخستین خانواده‌ای که عازم هجرت به شهر یثرب گردید خانواده ابوسلمه بود . ابوسلمه که آزار مشرکین به تنگ آمده بود قبلاً نیز یک بار به حبشه هجرت کرده بود . پس از این رخصت ، همسرش ام سلمه (که بعدها به همسری رسول خدا

بنی عبدالاسد نیز با اطلاع از این جریان سلمه را به من برگرداندند ، و من هم سلمه را برداشته با شتری که داشتم تنها بسوی مدینه حرکت کردم ، و به خاطر تنهائی و طول راه ، ترساک و خائف بودم ولی هر چه بود از توقف در مکه آسانتر بود ، و با خود گفتم : اگر کسی را در راه دیدم با اومی‌روم چون به تنعیم (دوفرسخی مکه) رسیدم به عثمان بن طلحه — که در زمرة مشرکین بود — برخورددم او از من پرسید :

— ای دختر ابامیه به کجا می‌روی ؟ گفتم : به یثرب نزد شوهرم !

پرسید — آیا کسی همراه تو هست ؟ گفتم : جز خدای بزرگ و این فرزندم سلمه دیگر کسی همراه من نیست .

عثمان فکری کرد و گفت : بخدا نمی‌شود تو را به اینحال واگذارد ، این جمله را گفت و مهار شتر مرا گرفته بسوی مدینه برافزاد و بخدا سوگند تا به امروز همراه سردی جوانمردتر و کریمتر از او مسافرت نکرده

بودم ، زیرا هر وقت به منزلگاهی می‌رسیدیم شتر مرا می‌خواستند و خود بسویی می‌رفتند من پیاده شوم ، و چون پیاده می‌شدم می‌آمدند و مهار شتر را می‌گرفتند و راه می‌افتادند و به همین ترتیب مرا تا مدینه آوردند و چون به

” قبا ” رسیدیم به من گفت : برو به سلامت وارد این قریه شو که شوهرت اباسلمه در همین جا است .

اینرا گفت و خودش از همان راهی که آمده بود بسوی مکه باز گشت .

به ترتیبی که گفته شد مسلمانان بطور انفرادی و دسته دسته مهاجرت به یثرب را آغاز کردند ، و البته این مهاجرتها نیز غالباً درخفا و پنهانی انجام می‌شد و اگر مشرکین مطلع می‌شدند که فردی یا خانواده‌ای قصد مهاجرت دارند از رفتن آنها جلوگیری می‌کردند ، و حتی گاهی بدنحال آنان تا

مدینه می‌آمدند و با حيله و نیرنگ آنها را به مکه باز می‌گرداندند ، چنانچه ابن هشام در اینجا نقل می‌کند که عیاش بن ابی‌ربیع

در اینجا نقل می‌کند که عیاش بن ابی‌ربیع